هو العلیم

توحید چگونه مانع خودبرتربینی انسان می‌شود؟

هدایت الهی و معنای آینه بودن امام

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶

- مجلس سوم

بیانات

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

و صلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

و على آله الطَّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعين

و ما أنا يا رَبِّ و ما خَطَرى هَبنى بِفَضلِک و تَصَدَّق علَيَّ بِعَفوک أى رَبِّ جَلِّلنى بِستَرِک وَ اعفُ عن توبيخى بِکرَمِ وَجهِک فَلَو اطَّلَعَ اليومَ عَلَى ذَنبى غَيرُک ما فَعَلتُهُ وَ لو خِفتُ تَعجيلَ العُقوبَةِ لاجتَنَبتُهُ لاَ لِأنَّک أهوَنُ النّاظِرينَ و أخَفُّ المُطَّلِعينَ بَل لِأنَّک يا رَبِّ خَيرُ السّاترينَ و أحكمُ الحاكمينَ و أكرمُ الأكرَمينَ.

ای خدا من جایگاهی ندارم تااینکه تو بخواهی مرا مورد عقاب و عذاب خودت قرار بدهی، کسی نیستم، چیزی به‌حساب نمی‌آیم که تصور شود یک شخصیت مهم را عذاب و عقاب کردیم. آنچه که در میان مردم و در بین کارهای آنها رایج و دارج است این است که شخصی بر شخص دیگری ظفر پیدا کرد، شخصی بر دشمن خودش چیره شد و او را شکست داد، ما یک جایی را شکست می‌دهیم، ما یک مملکتی را شکست می‌دهیم! امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرمایند:

خدایا ما اصلاً کسی نیستیم، چیزی نیستیم و در حساب خدا و پروردگار، اصلاً به‌حساب نمی‌آییم که تو بگویی که ما شخصی را عذاب کردیم، ما کسی نیستیم.

یعنی امام علیه‌السّلام در اینجا از دریچهٔ غیرت خدا وارد شده است که خدایا آیا غیرت، ربوبیّت،

پروردگاری، عظمت، جلال، بهاء و مقامِ کبریائیّتت، اصلاً به تو اجازه می‌دهد که ما را به‌حساب بیاوری که بخواهی عذابمان کنی؟! تو کجا و ما کجا! ما کسی نیستیم که تو با آن کبریائیّتت بخواهی ما را رقمی حساب کنی و بخواهی تصور کنی ما بر این فرد چیره شدیم و این فرد را شکست دادیم.

اختصاص داشتن هدایت به دست خداوند

ببینید اسلام چه فرهنگی را به ما یاد می‌دهد چه الگوهایی را در اختیار ما قرار می‌دهد. کار امام علیه‌السّلام این است که به ما یاد بدهد؛ باید این‌طوری باشید، باید این قِسمی باشید، باید خودتان را با همهٔ افراد هم‌نوعِ خودتان یک‌طراز و یک‌شانه و در یک صف بدانید. اینکه شما الآن توفیق تشیّع و توفیق متابعت از اهل‌بیت علیهم‌السّلام را پیدا کردید، شما را نفریبد و خود را از یهود و نصاریٰ و بقیه بالاتر ندانید. این دو حرف است! یک وقت انسان می‌گوید که خدایا الحمدلله که به من توفیق دادی و راه را به من نشان دادی و من را هدایت کردی؛ ﴿وَمَا بِكُم مِّن

نِّعۡمَةٖ فَمِنَ ٱللَّهِ﴾[1] هدایت ما از طرف خداست، اگر خدا می‌خواست می‌توانست آنها را هم شیعه کند و آنها هم می‌توانستند شیعه و پیروِ اهل‌بیت شوند حالا که ما توفیق پیدا کردیم و فکر ما باز شده و نسبت به حقایق تشیع مطالب برای ما روشن شده است، این را به‌حساب چه کسی بگذاریم؟! به‌حساب خودمان بگذاریم یا به حساب خدا بگذاریم؟! اگر به‌حساب خودمان بگذاریم که واویلاست. چه کسی ما را هدایت کرده است؟! خودمان یا واسطه‌ای راه را به ما نشان داده است؟! اگر آن واسطه نمی‌آمد، آیا ما خودمان می‌توانستیم راه را پیدا کنیم؟! این‌طور که نبوده است.

شاید نود و نه درصد از افرادی که خدمت بزرگان رسیده‌اند و بنده تا حدودی از مسائل و خصوصیاتشان اطلاع داشتم، نود و نه درصد، یا صد درصد آنها ـ چرا آن یک درصد را هم ما کوتاهی کنیم! ـ وقتی که کیفیت این توفیق را بیان می‌کردند، همهٔ آنها بالاتفاق می‌گفتند که این جریان و مسیری

---

[1] . سوره نحل (۱۶) آیه ۵۳.
ترجمه: «هر نعمتی دارید از خداست.» (محقق)

که برای ما در زندگی‌مان پیش آمد، ما را به اینجا رساند! من از یک نفر نشنیدم که بگوید که من خودم به این‌طرف و آن‌طرف فکر کردم تااینکه یک دفعه از اینجا سر درآوردم. اصلاً امکان ندارد! هرکسی در آن زمان ـ یا فرق نمی‌کند ـ و در هرزمانی، وقتی که شما به کیفیت و خصوصیاتش نگاه کنید، می‌بینید اینجا یک واسطه، دو واسطه، یک پیچ، دو پیچ و بالأخره یک مهره‌هایی در کنار هم قرار گرفته تا شخص توانسته است به یک توفیقی برسد و به یک مسئله‌ای دست پیدا کند.

حال در میان این جمع می‌گویم که اگر شخصی غیر از این راهی که من الآن گفتم خودش رفته است، دستش را بلند کند؛ یعنی بدون هیچ واسطه و مسئلهٔ غیبی، فقط خودش! اگر هست بگوید، من که در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ندیدم. بالأخره هرچه بود یک واسطه، دو واسطه، سه واسطه و مسائلی در کنار هم قرار گرفته‌اند تا این توفیق برای انسان پیدا شود که از اینجا سر دربیاورد. یا خوابی بود یا مکاشفه‌ای بود یا توسل به ائمه علیهم‌السّلام

کرده و آنها راهنمایی کردند یااینکه در یک مجلسی صحبت شده است.

به یکی از این دوستان گفتم که تو چطور آقا را شناختی؟! می‌گفت:

من اصلاً اسم پدر شما را هم نشنیده بودم ولی همیشه یک سؤال‌هایی داشتم و پیش هرکسی از اهل علم می‌رفتم نمی‌توانست به سؤالات من پاسخ بدهد. در قم پیش یک آقا ـ اسم نمی‌بریم ـ رفتم و گفتند که این آقا نسبت به مسائل اعتقادی می‌تواند پاسخ بدهد اما دیدم او گیرش از ما بیشتر است! از یکی دیگر سؤال کردم اما او این مسائل هنوز برای خودش هم حل نشده است. گفتم که اینهایی که معرفی کردند [ما را قانع نکردند]. خداحافظ شما! این‌هم از قم! تااینکه یک روز در مجلسی بودیم گفتم که من یک سؤالاتی دارم که تابه‌حال کسی نتوانسته من را قانع کند. حرف زیاد است، مطلب و صحبت زیاد شنیدم اما من را قانع نکرد و به من آرامش نداد، چیزی که من را قانع کند بر اینکه مطلب چیست تابه‌حال دستگیرم نشده است.

یکی آنجا بود گفت:

شنیده‌ام یک آقایی در مشهد هست به او می‌گویند علاّمه طهرانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بد نیست یک سری به او هم بزنی، تو که همه‌جا رفتی [یک سر هم به او بزن.] سفر و زیارت امام رضا علیه‌السّلام که دیگر چیزی نیست، زیارت امام رضا هم می‌روی و تشرف هم پیدا می‌کنی.

می‌گفت:

به آنجا رفتیم، اصلاً آقا را ندیده بودیم، پیش امام رضا علیه‌السّلام گفتم که یا امام رضا! شما راه را به ما نشان بدهید، ما غیر از اینجا جایی نداریم.

مگر ما جایی داریم؟! ما غیر از ائمه کجا را داریم؟! می‌گفت:

زیارت امین الله را بالای سر خواندم و دیدم یک آقایی نشسته است، تا به من نگاه کرد گفت که بیا اینجا! گفت که بین الطلوعینِ فردا در منزل مجلس هست، شما به آنجا بیایید.

خب چه کسی این کار را کرده است؟! آقای طهرانی؟! به آنجا رفتیم و بعد از جلسه، بعد از ظهر

به ما وقت دادند. هنوز جوابمان را نداده بودند که تمام پاسخ سؤالمان را گرفتیم و تمام شد! صحبت نکرده و حرف نزده و چیزی را بیان نکرده! همه همین‌طور بودند.

اگر خودش تنها بود، مگر می‌توانست به اینجا بیاید؟! حالا که به اینجا آمد، باید چه تصور و تفکری داشته باشد؟! چگونه باید فکر کند؟! آیا خودش را بالاتر از بقیه به‌حساب بیاورد یا نه؟! خودش را مورد لطف خدا بداند و این اشکال ندارد. انسان می‌گوید که خدایا تو بر من منّت گذاشتی، تو به من لطف کردی، تو بر من رحمت آوردی، تو مرا مورد عنایت خودت قرار دادی، مورد عنایتی که دیگران را قرار ندادی. «تو» کردی نه من!

از میان رفقا و دوستان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ شخصی در آن زمان‌ها به من می‌گفت که من در خودم این قابلیت را می‌بینم که به مقام فنا برسم! واقعاً هم رسید! به کجا رسید، دیگر بماند! به جایی رسید که شرم دارم از تعبیرهایی که نسبت به استادش آورد، بیان کنم! چرا؟! چون این اشتباه را

کرد و به خودش گرفت و به خودش زد. قابلیت چیست عزیز من؟! استعداد چیست؟! اهلیّت چیست؟! توان چیست؟! این حرف‌ها چیست؟! آخر عمرت را هم دیدیم، این‌هم نمونه‌اش! شرم دارم بگویم که چه تعبیرهایی به‌کار برد. واقعاً لاتِ چاله‌میدان یک هم‌چنین حرف‌هایی نمی‌زند. الآن هم همین است و تفاوتی نکرده است، همیشه همین جریان بوده و هست، خودمان باید مواظب باشیم و به خدا پناه ببریم. وقتی یک توفیقی خدا به ما می‌دهد مبادا این توفیق را به خود بزنیم!

کمتر دیدن انسان خود را نسبت به دیگران

من کمتر عبارتی دیدم مثل این عبارت که مرحوم آقا و مرحوم حداد ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بر زبانشان نسبت به تلامذه‌شان جاری باشد که همیشه خود را کمتر از افرادی که در اینجا هستند، به‌حساب بیاورید.

خودبرتربینی یکی از راه‌هایی نفوذ شیطان

ایشان همیشه این عبارت را می‌گفتند. خب معلوم است درد کجاست، معلوم است آدم از کجا ضربه می‌خورد و از کجا شیطان سراغ آدم می‌آید.

پانزده سال است اینجایی! این همه‌اش دو روز است که آمده است، جوجهٔ دو روزه، برای تو خط و نشان می‌کشد! پانزده سال است اینجایی، ده سال است اینجایی!

چند سال پیش بود بنده راجع به حج و عمره و زیارت‌ها یک صحبت‌هایی کردم که اینها را دوستان درآوردند و روی کاغذ [پیاده کردند]. بعد گفتیم که هرکسی می‌خواهد، اینها را مطالعه کند، و اگر هم پیش من بیاید غیر از اینها مطلب دیگری ندارم و همین‌ها را می‌گویم. پیش مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌رفتیم و می‌گفتیم که آقا ما را نصیحت کنید می‌گفتند که برو آن کتاب‌هایی که نوشته‌ام را بخوان، نصیحت من همان است در واقع هم همین است. کتاب‌هایی که نوشتند، بعد از ظهر و شب از خوابشان زده‌اند و صبح بین الطلوعین بلند شده‌اند، ما خواب بودیم ولی ایشان در حال نوشتن بودند. در بیماری و مرض و در بیمارستان هم پیش ایشان بودم، مطلب می‌نوشتند. خب این مطالب را برای چه کسی نوشتند؟

شخصی به من می‌گفت که آقا ما می‌خواهیم با اهل‌بیتمان به مکه برویم، گفتم که مطالبی را که داریم مطالعه کنید. به او برخورده است که چرا ما را قبول نکردند یا ما را با بقیه به یک حساب آوردند! پس چه‌کارتان کنیم؟! می‌فرمایید که دوتا گوسفند هم جلویتان سر ببریم و طاق نصرت بگذاریم و قالیِ قرمز پهن کنیم؟! خودمان با لباس احرام به پیشوازتان بیاییم؟! و بعد هم باعث تکدّر خاطر و بعد هم فاصله‌گیری شد. ای کاش همان سی سال پیش به مکه مشرف می‌شدی، این مدت هم دیر شد! اشکال همین است. ما اینجا را گم کردیم، خیال می‌کنیم کسی هستیم، خیال می‌کنیم حساب و کتابی است و خیال می‌کنیم قضیه‌ای است، درحالی‌که مطلب این‌طور نیست.

یک عبارتی امام سجاد علیه‌السّلام دارند که می‌فرمایند:

> خدایا به آن مقداری که مرا به خودت نزدیک کردی و بالا بردی و رفعت بخشیدی و به قرب خودت نزدیک کردی؛ به همان مقدار من را در نفس خودم ذلیل گردان.[1]

واقعاً حقش این است که ما این عبارت را

---

[1] . صحیفهٔ سجادیة، دعای بیستم.

بنویسیم و همیشه در جلوی چشم خودمان قرار بدهیم. با وجود چنین تعابیری دیگر نیازی به نصیحت نیست، یعنی همین عبارت امام سجاد علیه‌السّلام کفایت می‌کند که انسان راه را بگیرد و برود. آقا ما را با بقیه به یک حساب آورده است یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟!

خصوصیت آدم زرنگ

آدم زرنگ آن کسی است که کاری انجام بدهد که ولیّ خدا امرش سهل‌تر و راحت‌تر بگذرد. ما که کسی نیستیم، ما راجع به بزرگان و اساتید صحبت می‌کنیم. همین‌هایی که ایشان در کتاب روح مجرد نوشتند و باید خط‌خطِّ اینها را گرفت و مطالعه کرد. در همان زمان سابق آن زمانی که ما هم مشهد مشرف بودیم جلسات این‌طرف و آن‌طرف بود، شب‌های ماه مبارک هر شب یک جلسه بود و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم در همین جلسات قرآن و دعای افتتاح شرکت می‌کردند و اکثراً هم صحبت می‌کردند. یک وقت زمستان بود و بعضی از افراد منازلشان دور بود، صحبت شد اگر جلسه منزل شما

باشد خیلی دور است، در این شب زمستان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بخواهند بیایند سخت است. ما کنار نشسته بودیم و فقط گوش می‌دادیم و افراد و دوستان باهم صحبت می‌کردند. شخصی که قرار بود مجلس در منزلش باشد و منزلش دور و خارج از شهر بود، گفت:

خود ما هر شب بلند شویم از آنجا برای شرکت در جلسه بیاییم، اما وقتی که نوبت جلسهٔ ما می‌شود می‌گوید که منزل شما دور و باعث زحمت است؟!

ما هیچ نگفتیم، سرمان پایین بود. در دل گفتم که عجب! ما چرا هنوز مطلب را درنیافتیم؟! صحبت این نیست که دیگران چرا به منزل تو نیایند، صحبت این است که وقتی این بزرگ می‌خواهد به آنجا برود تبعاً ممکن است مشکلاتی باشد، یخبندان هم بود و شب‌های زمستان خیلی سرد بود. صحبت افراد دیگر نیست، ما حاضر هستیم اگر منزل تو نیشابور و سرخس هم بود بیاییم ولی صحبت راجع به این بزرگ است و اگر ما خود را در یک مجموعه بپنداریم و در یک مجموعه به‌حساب بیاوریم، دیگر منزل من و تو ندارد؛ می‌خواهد مرحوم آقا باشند یا نباشند چه فرقی می‌کند؟! هر سی شب ماه رمضان منزل فلانی باشد، چه عیبی دارد؟! حتماً باید در منزل

ما باشد که بگویند جلسه در منزل ما افتاد؟! ما هم بالأخره کسی هستیم! اگر ما خود را یک واحد و یک مجموعه بدانیم، در یک جمع خود را یکی از آن افراد بدانیم و خود را یک دانه از دانه‌های تسبیح ـ نه آن شیخک تسبیح! ـ به‌حساب بیاوریم، اگر این‌طور باشد اصلاً دیگر جای این صحبت‌ها و حرف‌ها نیست و ما می‌بینیم که عجب!

اگر در یک هم‌چنین فضایی باشیم و مجلس در منزل ما نیفتاد، یک‌دفعه می‌بینیم که هزار برابر از فیوضاتی که می‌بایست در این مجلس باشد به‌خاطر ما در منزل ما می‌آید. آنجا دیگر حساب، حسابِ ظاهر نیست، آنجا دیگر تجلّی، تجلّی باطن است، آنجا تجلّی، تجلّی حق و تجلّی حقیقت است. آنها هم که از باطن خبر دارند که چه خبر است، دیگر نیازی به بیان و گفتن نیست. شاید در یک هم‌چنین موقعیتی خود آن استاد بگوید که ما به منزل ایشان برویم. او که خبر دارد و مثل ما نیست و این خیلی فرق می‌کند، این یک چیز دیگر است. اینکه با این شرط و با این خصوصیت انجام می‌شود خیلی

تفاوت می‌کند تااینکه با آن کیفیت باشد. ممکن است با آن کیفیت انجام شود و ولیّ خدا هم بیاید و استاد هم بیاید و هیچ هم نگوید و بگوید و بخندد و صحبت کند اما خیلی تفاوت می‌کند.

اینها رمزها و رموزی است که سالک باید از این مطالب اطلاع پیدا کند تا بتواند سریع‌تر، عمیق‌تر، لطیف‌تر و بی‌مانع‌تر برود. مانع به این کیفیت ازبین می‌رود. این موقعیتی است که امام علیه‌السّلام به ما می‌آموزند؛ «**و ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری**»؛ اصلاً خدایا من در این عالم چه کسی هستم که تو بخواهی روی من حساب کنی؟!

هر شخصی در هر موقعیتی که هست باید این حال را داشته باشد. وقتی که این مسئولیت را به انسان می‌دهند، در روزهای اول آدم حالش با بقیه خیلی فرق نمی‌کند، یکی دو هفته که می‌گذرد با افراد آشنا می‌شود و درعین‌حال کم‌کم مشغول می‌شود، برنامه‌ریزی می‌کند، کارهایی انجام می‌دهد، کم‌کم امر و نهی‌هایی صادر می‌شود که این کار را بکن، این کار را نکن. بعد می‌بیند که این‌طرف و آن‌طرف نقل می‌کنند که ایشان مسئول فلان قسمت شده است. در

خانه، اهل خانه به او تبریک می‌گویند که مسئولیت گرفته و پذیرفته است؛ مسئولیت و این موقعیت را پیدا کرده است. بعد می‌گوید که این کار را برای خدا می‌کنیم، از دیوار مردم که بالا نمی‌رویم، تبلیغ دین خدا را می‌کنیم ولی در کنار گذران این جریان، یک قضیهٔ دیگری در او شکل می‌گیرد، یک مسئلهٔ دیگر در او تحقق پیدا می‌کند و او از آن قضیه بی‌خبر است. آن چیست؟! تعلقی که نفس نسبت به این جریان دارد در او پیدا می‌شود که او از آن خبر ندارد.

آهسته‌آهسته جوانه می‌زند!

دیده‌اید تخمی که در زمین می‌کاریم، وقتی که درمی‌آید اول یک ذره درمی‌آید؟! فرض کنید که یک تخم سیبی بکاریم، آهسته‌آهسته بالا می‌آید و سال دیگر می‌بینید این تخم سیب چند متر درخت شده است. در کنار این، این قضیه در حال شکل گرفتن است و آن کار دست آدم می‌دهد.

یک وقتی می‌گویند که خیلی ممنون از اینکه مسئولیتی که به شما دادیم، انجام دادید و پیگیر بودید، خیلی هم از شما ممنون هستیم اما حالا

می‌خواهیم این مسئولیت را به دیگری بدهیم. یک‌دفعه می‌بینی رنگش پرید و قرمز شد، پس چه شد؟! تو که خودت گفتی که اگر شخص دیگری هست این مسئولیت را به او بدهید، چرا رنگت قرمز شد؟! یک وقت سکته نکنی!

یک بنده خدایی بود، بارها به ما می‌گفت که آقا این مسئولیت را از ما بگیرید و به دیگری بدهید. یک شب به او گفتم که آقا مسئولیت را گرفتیم، به فلانی بده! پس‌فردا گذاشت و رفت، رفت که رفت! خودت گفتی، مگر نمی‌گفتی؟! ما هم بچه حرف‌شنویی هستیم و به حرفت گوش دادیم، همان اول که نه بعد از چند دفعه اصرار این کار را کردیم. این در کنار این قضیه، آن درخت الآن در حال رشد کردن است و ما خبر نداریم که این جوانه که الآن می‌زند، این جوانه یک روز کار دستمان می‌دهد.

راهش چیست؟! پاتک این قضیه چیست؟! این است که هر روز انسان همان روز اول خودش را به‌حساب بیاورد و خودش را در جریان همان روز اول که [گفتند] شما اینجا باشید، بگذارد. حالش را مثل آن حال بکند. البته بعضی از مسائل و

فرمول‌هایی هم هست، اینکه چه‌کار بکنید که در این حال بمانید، بماند. چون نفس هم آرام نمی‌نشیند؛ آن بزرگوار کار خودش را هم می‌کند، آن خیلی عالی است. آن از هیچ یک از این ترفندها گول نمی‌خورد و سرش کلاه نمی‌رود. از یک راه دیگر شروع به وارد شدن می‌کند. این راه را می‌بندی، از یک راه دیگر می‌آید دور می‌زند، می‌گوید که این افراد فقط به من عادت کرده‌اند و اگر بروم همه لنگ می‌شوند.

خب لنگ بشوند، اصلاً کلنگ بشوند! لنگه‌به‌لنگه شود، بشود! مگر قرار است همیشه همه چیز درست باشد؟! آن کسی که کارها دستش هست، خودش می‌داند چه‌کار کند و خودش می‌داند چطوری بگرداند. همیشه انسان در این وضعیت باشد.

جریان ایاز و سلطان محمود

جریان ایاز و سلطان محمود که یادتان هست؛ منزلی داشت و می‌گفتند که این در منزل می‌رود و در را می‌بندد، معلوم نیست چه‌کار می‌کند. سلطان محمود رفت و دید که همان لباس چوپانی را تن خود کرده و می‌گوید که تو همان کسی هستی که

[روزی چوپان بودی.][1] واقعاً مثنوی دریای علوم و معارف است و چطور ما سر در گریبان جهل و تعصب فروبردیم و خودمان را از این فیوضات الهی محروم کردیم، آدم آنجا نگاه کند و ببیند.

من به شخصی می‌گفتم که اینهایی که می‌گویند که مولانا این است، فلان است، همین آقایان! کاری ندارد، شما که این‌همه دریای معارف هستید و الحمدلله بعد از شصت سال، هفتاد سال، هشتاد سال، ـ خدا عمر را زیاد کند ـ نود سال، صد سال؛ یک صفحه آنچه را که مولانا قدّس الله سرّه راجع به هر قضیه‌ای که صحبت کرده است، شما راجع به این مطلب صحبت کنید، این دوتا را کنار هم می‌گذاریم، آن‌وقت دریای مواج علوم شما که افاضه و افاده فرمودید و بیانی که مولانا راجع به این قضیه دارد، مقایسه‌اش را یک حدود و کمی می‌بینیم تفاوت دارد.

تصور غلط از راه خدا و سیر و سلوک

و این مطلب، مطلبی است که باید به این نکته

---

[1] . مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر پنجم، ص ۴۶۸.

خوب برسیم و خوب توجه کنیم که اینها از نکات اساسی راه است. من بارها خدمت رفقا گفتم که تصور ما از راه خدا و سیر و سلوک همین نماز شب، ذکر یونسیه، سجده، اذکار، اوراد و اینها است. چیز دیگر نداریم ولی راه خدا عبارت از عبودیت و تسلیم درقبال رضای الهی و عمل به تکلیف است یعنی این نکته، نکتهٔ اساسی است که در این‌همه چیز نهفته است. سایر امور هم در زیر مجموعهٔ این قضیه قرار می‌گیرند.

در همان سال‌های قبل که جلسات عنوان به‌طور عمومی بود، من صحبت می‌کردم. یک دفعه حدود دو ساعت صحبت کردم بعد یک نفر پیش من آمد و گفت که آقا می‌خواهم ما را یک نصیحت خاص بکنید! گفتم که شما این دو ساعت خواب تشریف داشتید؟! گفت که نه. گفتم که من در این دو ساعت به‌اندازهٔ چند جلسه نصیحت حرف زدم! همین را بروید و به آنچه که گفته‌اند و خدمتتان عرض کردیم عمل کنید؛ این نصیحت ماست.

نصیحت علامه طهرانی به افراد دولتی

در زمان خیلی سابق خدمت مرحوم آقا بودیم، یک عده از تهران به مشهد آمدند و به منزل در همان مجلس روضه آمدند. چند نفری از افراد دولتی هم بین آنها بودند و اهل علم هم بودند. یک شخص اهل علمی هم در بین آنها بود چند دفعه به آقا می‌گفت که آقای دکتر فلان معاون وزیر است، گفتیم که همان دفعهٔ اول فهمیدیم! بعد اینها از ایشان می‌خواستند که یک نصیحت و یک دستورالعملی بدهند، مرحوم آقا این آیه را خواندند:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾؛[1]

هرجا که یقین نداری پایت را مگذار، هر قدمی که می‌خواهید بگذارید روی یقین بگذارید.

در مورد مطلب دیگر هم صحبتی نکردند و فقط همین مطلب را گفتند. حال اینکه مطلب را گرفتند یا نگرفتند، نمی‌دانم. همین قضیه، آیهٔ قرآن است ما که از خودمان درنیاوردیم. آیا ما واقعاً به این آیه عمل می‌کنیم؟! واقعاً جایی که یقین نداریم، حرکت نمی‌کنیم و فقط در جایی که یقین داشته باشیم و

---

[1] . سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۲۵:
«از چیزی که به او علم و یقین نداری پیروی مکن! حقاً که گوش و چشم و دل، همهٔ آنها از پیروی باطل مؤاخذه خواهند شد.»

اطمینان داشته باشیم حرکت می‌کنیم؟!

چند سال پیش بنده در تهران در خیابان ایستاده بودم و منتظر تاکسی بودم که یک نفر آمد و من را سوار کرد. تعجب کردم در این دوره زمانه یک نفر دلش به حال ما سوخته است، سابقاً بیشتر می‌سوخت؛ نمی‌دانم چه شده است که دیگر کسی دلش به حال ما نمی‌سوزد! من را سوار کرد و یک مقداری راه آمدیم و ایشان صحبت می‌کرد و می‌گفت که آقا من چه کنم و این حرف‌ها؟! گفتم که یک سؤال از تو می‌کنم و آن اینکه تو در روز قیامت به چه کسی پاسخ‌گو خواهی بود؟! به من و امثال من پاسخگو هستی یا به افراد دیگر؟! اگر به من و امثال من پاسخگو هستی، مشکلی نیست، هر کاری می‌خواهی بکنی بکن، اما اگر قرار است به کسی دیگر پاسخگو باشی متوجه باش آنها سرشان کلاه نمی‌رود، آنهایی که باید به ایشان پاسخگو باشی سرشان کلاه نمی‌رود! گفت که خب آخر این‌طوری می‌گویند و فلان می‌کنند ...، به او گفتم که مثل اینکه برایت جا نیفتاد که من چه می‌گویم! باهم شوخی هم

می‌کردیم، گفتم که آن موقعی که می‌خواهی فلان کار را انجام بدهی اگر به جای این فرد، فلان فرد باشد انجام می‌دهی یا نه؟! دیدم یک دفعه ساکت شد. گفتم که حالا فهمیدی؟! گفت که بله گرفتم!

لزوم اطمینان از رضای خدا قبل از انجام عمل

﴿وَلَا تَقۡفُ مَا﴾ آنجایی که آدم می‌خواهد یک کار را انجام بدهد، باید اطمینان داشته باشد که این عمل و رفتارش منطبق با رضای خدا است. بسنجد، قواعد و مبانی در دستمان است. الآن فرض کنید می‌خواهید یک کاری را انجام بدهید، می‌گویند که مثلاً راجع به فلان شخص فلان حکم باید انجام شود. اشکالی ندارد ولی شما که الآن می‌خواهید این کار را انجام بدهید، اگر به جای این فرد یک فرد دیگری از نزدیکان و قوم و خویشان و رفیقانتان بود، آیا همین حکم را می‌کردید؟! قطعاً این حکم را نمی‌کردید! پس باید ببینید اشکال کجاست، باید ببینید مسئله و گیر کجاست و به‌دنبالش بروید.

عده‌ای از علما در نجف خدمت مرحوم قاضی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ آمدند و گفتند که ما آمدیم

تا شما برنامه و دستوری بدهید ـ تعارف بوده، همه‌اش تعارف بوده است ـ استفاده کنیم. مرحوم قاضی یک نگاه به آنها کردند و دیدند اینها که به‌درد نمی‌خورند، کاری انجام نمی‌دهند، گفتند که یک‌طوری ردشان کنیم. تو که اهلش نیستی، برای چه می‌آیی وقت ما را می‌گیری؟! آقا شما را به خدا وقت بدهید، هرچه نامه می‌دهیم جواب نمی‌دهید، یک وقتی به ما بدهید. مرحوم قاضی فرمودند:

آیا به آنچه که شما تابه‌حال می‌دانید ـ بالأخره یک چیزهایی می‌دانید دیگر روایات و کتب را دیده‌اید، اهل علم و اهل فضل هستید، به روش و به مسائل ائمه علیهم‌السّلام آشنا هستید، به مبانی آگاه هستید ـ عمل کرده‌اید که دنبال اضافه‌اش می‌گردید و یا هنوز به آنچه را که می‌دانید عمل نکرده‌اید؟!

گفتند که نه! مرحوم قاضی فرمودند:

پس بروید، هروقت به آنها عمل کردید و تمام شد و دیگر چیزی نمی‌دانستید، آن‌وقت بیایید ببینید اضافه‌اش نسبت به این قضیه چیست.

همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما نمی‌دانیم راه چیست. ما فقط یک تصورات و توهماتی داریم، فقط با چیزهایی در ذهن خودمان نقش بستیم و یک چهارچوبی درست کردیم که اسمش را سلوک و عرفان گذاشتیم و هرکسی در این فضا وارد بشود، حرکت می‌کند. این‌طور نیست! هر قدم که برمی‌داریم، این قدم راه و این قدم سلوک است؛ اگر درست برداریم جلو رفتیم و اگر خلاف برداریم باید عواقبش را پس بدهیم. هر قدمی که می‌خواهیم

برداریم و هر صحبتی که می‌خواهیم بکنیم و هر کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم، در تمام اینها هر قدم سلوک است. حتماً باید یک آیهٔ قرآن بیاید که این کار را بکن یا نکن؟! یا همان‌طور که گفتند، پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بیاید کنارت بنشیند و بگوید بکن؟! همین‌که تو احساس می‌کنی این عمل صحیح است، باید به‌دنبالش بروی و وقتی که احساس می‌کنی شاید در این عمل خلاف باشد و باید احتیاط کرد، باید کنار نگه داری. اینکه إن‌شاءالله درست می‌شود، إن‌شاءالله حل می‌شود و إن‌شاءالله جلو می‌رود این فایده‌ای ندارد، این می‌شود إن‌شاءالله. إن‌شاءاللهی، یعنی همین‌طوری راه و روش انسان به آن کیفیت می‌رود و نفس به همان کیفیت شکل می‌گیرد و در نتیجه می‌شود همین کارهایی که مردم می‌کنند. سایر مردم چه‌کار می‌کنند؟! حالا این‌طوری شد، شد و اگر نشد آن‌طور، نشد آن‌طور، حساب و کتاب و میزان ندارد! کار از روی عقل و درایت نیست، فقط از روی شعار است، فقط از روی یک هواست، فقط از روی یک سُمعه است و فقط از روی یک مطلب است. اینکه

انسان به‌دنبال برود و پیگیر بشود و ببیند مطلب حق است و درست است، برود. هرکسی می‌خواهد بگوید، بگوید. آن کسی که می‌خواهد بگوید از روی سلیقه و تفکر خودش می‌گوید، ما که موظف نیستیم هرکسی هر حرفی می‌زند بپذیریم. ما هم عقل و هم فکر داریم و هم منابعی را که در اختیار دیگران است، آن منابع در اختیار ما هم هست، چه تفاوت می‌کند؟! وحی و نبوت و پیامبری هم که به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم ختم شده است و دیگر بعدش خبری نیست؛ امامت و ولایت هم که به امام زمان علیه‌السّلام ختم شده است و این‌هم که دیگر معلوم است. بقیه همه مثل همدیگر، چه تفاوتی می‌کند؟! اینکه ما بخواهیم عقل و برداشت و فهم خودمان را کنار بگذاریم، یعنی چه؟! این معنایش یعنی خود را از حیطهٔ انسانی و بشری و خلیفة اللهی خارج و در زمرهٔ چهارپایان قرار دهیم. چوپان یک چوب دستش می‌گیرد می‌زند به‌آن چهارپا تا برود، هو می‌کند، از این‌طرف آن‌طرف می‌رود، این چهارپا می‌شود. انسان چهارپا نیست، انسان دوپا دارد و باید به آن

واقعیتی که پروردگار نسبت به او قرار داده است ترتیب‌اثر بدهد.

خب امام علیه‌السّلام می‌فرماید که حال که این‌طور است «**هَبنی بِفَضلِک**؛ خدایا من را به فضل خودت ببخش و از فضل خودت به من ببخشا.» ما که کسی نیستیم، چیزی هم که از تو کم نمی‌شود! چه مرا مورد عقوبت خودت قرار بدهی، در مملکت و در ملک تو هستم و چه مرا مورد فضل و رحمتت قرار بدهی باز در مملکت و در ملک تو هستم، خب چرا من را مورد فضل خودت قرار ندهی؟! هم عقوبت و هم تفضّل و هم جلال و هم جمال، مگر هردو صفت تو نیست؟! هردو زائیدهٔ وجود تو نیست؟! این نیست که جمال فقط از تو باشد و جلال خارج از حیطهٔ وجودی تو باشد. وجودی غیر از وجود تو در تصور نیست و وجودی غیر از وجود بحت و بسیط تو وجود ندارد تااینکه این قسم از افاضه و نزول صفت در آن حیطه قرار بگیرد و ارتباطی به تو نداشته باشد! همه چیز به دست تو است، این دست از آن من است. من می‌توانم با این دست به یک یتیم سیلی بزنم، می‌توانم با این دست

آن یتیم را مورد نوازش قرار بدهم. هردوی این دست، دست من است. این نیست که آن دستی که با آن سیلی زده می‌شود، قهر کند. من می‌توانم با این دست روی سر یک یتیم دست بکشم، یک بچه را مورد عنایت و مورد نوازش قرار بدهم و خوشحال کنم، می‌توانم این کار را بکنم. می‌توانم با این دستم پرتش کنم و او را به دیوار بزنم و ناراحت کنم و بچه را اذیت کنم و به گریه بیندازم، هردوی این قضیه از یک ریشه می‌آید، بسته به این است که چه اراده‌ای تعلق بگیرد؛ اراده به جلال یا اراده به جمال، اراده به عقوبت یا اراده به لطف و عنایت. وقتی که این‌طور است امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرماید که خدایا اینکه برای تو کاری ندارد، حالا که این دست، دستِ تو است، چرا نوازش نمی‌کنی؟! خدا هم از این استدلال‌ها خوشش می‌آید و می‌گوید که بندهٔ من راست می‌گوید. از آن‌طرف خودش اقرار کرد که خدایا ما رقمی نیستیم، ما کسی نیستیم که بخواهی ما را عقاب کنی و به ملائکه بگویی که من این را عقاب کردم، بابا ما از اول داریم می‌گوییم [که کسی

نیستیم.]

به شیخ ابوالحسن خرقانی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ گفتند که فلان قطب می‌گوید که اگر شیخ ابوالحسن قطره است، ما دریاییم و اگر او ارزن است ما خرواریم. گفت که برو بگو آن ارزن هم روی خروارِ تو، آن قطره هم در دریایِ تو، ما آن قطره و آن ارزن هم نیستیم.[1] این عرفا این‌طور هستند، راحت می‌کنند و مشکل را زود حل می‌کنند. حالا غیر از عرفا ـ اسم نبریم ـ همه می‌گویند که چه گفته است؟! برای عمه‌اش گفته است، قلم و دوات بیاور و کاغذ بیاور تا یک جوابی به او بدهم که یاد دوران شیرخوارگی‌اش بیفتد. در روزنامه بنویسم، بر علیه‌اش مقاله و کتاب چاپ کنم، بالای منبر او را چه کنم. اینها صاف می‌گویند که ما آن قطره هم نیستیم، ما آن ارزن هم نیستیم. خودش گفت که نیستیم، دیگر دعوا نداریم.

این عرفا از امام سجاد علیه‌السّلام یاد گرفتند؛ «**و ما أنا یا رَبِّ وَ ما خَطَری**» اصلاً ما کسی نیستیم، ما

---

[1] . أسرار التوحید، ص ۲۴۹.

ارزن هم نیستیم، تو خیلی برای ما احترام قائل شدی و ما را بالا بردی که گفتی یک قطره است و ما دریاییم. ما قطره نیستیم ما صفر هستیم! ماهیت که از خودش وجودی ندارد، قالب که از خودش هست ندارد، هست به قالب هست می‌بخشد و وجود به آن ماهیت موجودیت می‌دهد، پس ماهیت که از خود هیچ است، نه آن ارزن است و نه آن قطره، هیچ کدام، صفر است.

امام سجاد علیه‌السّلام می‌فرمایند که خدایا حالا که ما صفر هستیم و تو می‌خواهی با آن ید قدرت خودت صفت جمال و جلال خودت را در این دنیا تحقق ببخشی، خب چرا جمالش نمی‌کنی؟! بالأخره همه‌اش در دست تو است. حال که تو می‌خواهی این ارادهٔ خودت را در این عالم نازل کنی، این اراده را به جمال و فضل نازل کن! این اراده را به عفو و گذشتن و بخشش نازل کن!

من که هرچه فکر می‌کنم به این عبارات ابوحمزه نمی‌رسم. نمی‌خواهم اینجا اغراق کنم واقعاً گاهی اوقات می‌نشینم و فکر می‌کنم ـ نه در ماه رمضان در

غیر از ماه رمضان ـ مثلاً هرچه می‌نشینم و به یک عبارت فکر می‌کنم، می‌گویم که مگر می‌شود عبارتی بهتر از این در عالمِ وجود راجع به این مسئله از این عبارتی که امام سجاد علیه‌السّلام فرموده است، پیدا کنیم؟! همه چیز در آن هست. امام سجاد علیه‌السّلام در حالی این عبارت را می‌گوید که خدایا من ارزن هم نیستم، خدایا من قطره هم نیستم که تمام عالمِ وجود به ارادهٔ او حرکت می‌کند، این قضیه چطور است؟! آدم فکرش را بکند، بعد روی خودش مقایسه کند.

یک آدم معمولی نیست که بگوییم که نشسته اینجا و برای خودش حرف می‌زند. امام سجاد علیه‌السّلام یعنی این **حبل الله بین الله و بین الخلق**، آن **عروةُ الوثقیٰ**، واسطه و وسیله و جریان ولایی که مدیر، مدبّر، محرّک، نیرو دهنده، ایجاد کننده و واسطهٔ نزول فیض پروردگار در همهٔ عوالم هست، ایشان یک هم‌چنین حرفی می‌زند. حالا که ایشان این را می‌فرمایند پس ما باید همین را روی خودمان مقایسه کنیم، پس ما که هستیم؟! ایشان که خودش صاحب ولایت است و خودش همه‌کارهٔ عالم است،

ایشان که تمام عالم به نفس او بسته است، تمام ذرات عالمِ وجود حیاتشان، بقاءشان، حرکتشان، سکونشان، وجودشان، ماهیتشان و همهٔ چیزشان به رگ حیات ایشان بستگی دارد، ایشان می‌فرماید که خدایا من ذرّه‌ای نیستم. پس به ما یاد می‌دهد که تو کجایی! من که صاحب ولایت هستم و من که امام هستم و من که آسمان و زمین به وجود من است، این را می‌گویم و درست هم می‌گویم و به آن معتقد هم هستم. تو که دیگر اصلاً نه سر پیازی نه ته پیاز، تو دیگر چه رقمی هستی! این قدر در عالم گرد و خاک می‌کنی، می‌گیری، می‌زنی، می‌بندیم، برود، بیاید، چه خبر است؟!

آن‌وقت آدم این عبارت را بر خودش وفق می‌دهد و می‌سنجد، بر خودش تطبیق می‌کند و موقعیت خودش را نسبت به این کلام امام سجاد علیه‌السّلام در نظر می‌گیرد، ما کجای قضیه هستیم؟! خب این امام است، در امام بودنش هم شکی نیست، این امام است، صاحب ولایت است، تمام عالم به ارادهٔ او است، ذرات در همهٔ عوالم از ماسوی‌الله تا

پایین به ارادهٔ او انجام می‌گیرد، ایشان می‌گوید که خدایا من نیستم. او دارد به ما توحید را یاد می‌دهد که آدم موحد این‌گونه است، در عین اینکه تمام خصوصیات و تمام آثار و تمام بروزها، ظهورها، آثار، آیات، نشانه‌ها، قدرت‌ها، علم‌ها، همهٔ حرکات و سکنات را خدا در وجود او قرار داده است؛ خود او هیچ است و خدا قرار داده است، یعنی همه چیز خداست.

ولایت یعنی خدا، آثار او یعنی آثار خدا، ظهور ولایت یعنی ظهور خدا. مبادا این در خیبر که کنده شد، این را از علی علیه‌السّلام ببینی! مبادا این خورشید که برگردانده شد، این خورشید را از علی علیه‌السّلام ببینی! مبادا این ماه که نصف می‌شود، این را از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم ببینی! مبادا این عالم که کُن فَیکون می‌شود را از ارادهٔ این ببینی! اینها همه ارادهٔ خداست و ظهور و بروزش از این شخص است، واسطه و آینه ایشان است. شما با یک پرده جلوی خورشید را بگیرید یک دفعه آینه تاریک می‌شود. این آینه‌ای که الآن جلوی خورشید را گرفته است، خورشید به این آینه می‌تابد، عجب آینه‌ای

است و همه‌جا را روشن کرده است، کاری ندارد یک پردهٔ یک متر در یک متر بیاورید جلوی خورشید در یک فاصله بیاندازید، می‌بینید آینه تاریک شد، آن اتاق هم تاریک شد، آن نوری که می‌خورد آنجا همه تاریک شد، یک‌دفعه پرده را بردارید دوباره همه چیز روشن می‌شود.

آینه بودن امام

امام آینه است، منتها یک آینه‌ای است که آن‌طوری که باید و شاید خورشید را نشان می‌دهد اما ما آینهٔمان زنگار دارد و تاریک است و خورشید را نشان نمی‌دهد، باید این زنگار پاک شود.

إن‌شاءالله خداوند ما را مورد آن رحمت واسعهٔ خودش قرار بدهد و از آن برکات و فیوضاتی که قسمت خاصّهٔ اولیاء خودش و اهل معرفت و واصلین به مقام قرب و تجرد خودش کرده است، همهٔ ما را بهره‌مند بگرداند. از فضل خدا که چیزی کم نمی‌شود؛ خدا یک عارف درست کند یا یک میلیون یا صد میلیون چه فرقی می‌کند؟! صد میلیون عارف داشته باشیم، صد میلیون ولیّ خدا یا یک ولیّ

خدا داشته باشیم، به خدا چقدر اضافه می‌شود؟! سر سوزنی اضافه نمی‌شود چون هرچه هست از او است، نه کم می‌شود و نه زیاد می‌شود. حالا که این‌طور است خدایا پس ما هم همین حرف حضرت امام سجاد علیه‌السّلام را که به ما یاد دادند، می‌زنیم، می‌خواستند یاد ندهند! حالا که یاد دادند ما هم به تو می‌گوییم که خدایا ما چه کسی هستیم که نعمت و فضل خودت را از ما دریغ کنی؟! حالا اگر دریغ کردی چه می‌شود، چیزی گیرت می‌آید یا چیزی به تو اضافه می‌شود؟! حالا که این‌طور است ما را مورد لطف و عنایت خاصهٔ خودت قرار بده!

اللهمَّ صلِّ علی محمّد و آل محمّد